

از ما بعمل می‌آمد و برای رفاه و آسایش ما از هیچ کاری  
فروگذار نمی‌کرد!!

بعد از ظهر روز دوم مأموریت‌مان بود. روی  
نیمکت جلوی قهوه‌خانه‌ای نشسته بودیم که مرد مسنی  
بطرف ما آمد. سلام کرد و بدون تعارف در کنار ما  
نشست ...

با اینکه جواب سلامش را خیلی بی تفاوت و سرد  
دادیم و نمی‌خواستیم سر صحبت با کسی را باز کنیم اما  
پیرمرد بروی خودش نیاورد و گفت:

- اولش خیال کردیم شما تاجرید. اما بعدش  
فهمیدیم مأمورین سازمان جلب سیاحان هستید ...  
رئیس ما از شما پرسید:

- ماکه خودمون چیزی در اینباره بکسی نگفتیم.  
پس شما از کجا فهمیدین؟

پیرمرد خنده‌ی معنی داری کرد:

- ماهمه چیزو میدونیم. حتی قبل از اینکه شما  
بیائین اینجا خبرش بما رسیده بود. واسه همینم هر کی

که دستش بدهنش میرسید از اینجا رفت .  
- کجا رفتند؟ !، .. چرا رفتند؟

- همشون رفتن آنکارا سراغ پارتیهاشون خلاصه  
ازوزیری و کیلی، سناتوری به توصیه نامه میارن که وام  
بیشتری بگیرن .

سیگاری بما تعارف کرد ویکی هم گوشه لبش  
گذاشت و آتش زد و بعد از اینکه ماهم گفتیم بر اش چائی  
بیاورند . گفت :

- شماها گه چند دقیقه ای با «پرک حسین» صحبت  
کنین براتون بد نمیشه  
- باکی صحبت کنیم .؟

- خدا بیامزدش ما اینجا به «دل عمر» ی داشتیم  
«پرک حسین» پسر شه خواستم اونوببین همینکه خبر او مدن  
شماروشنید گفت :

« ای داد و بیداد بازم میخوان پول ملت بدبختو  
هدر کنن...»

فکر کنم ضرری نداشته باشه اگه باهاش به مشورتی

بکنین آخه میدونین اون تو کار توریستا وارده خیلی هم  
 روشنفکر و خوش صحبتته . بقول پیغمبر « یشاورهم  
 فی الامر » حالا وقتی دیدینش مسجی فهمین چه جور  
 آدمی به ...

- مانعی نداره میریم ... حالا کجاس ،

- اگه جای دیگه ای نرفته باشه جلوی قهوه خونه  
 «الز» کوری حتماً پیدااش میکنیم .

بین راه راجع به پرك حسين خیلی حرفه‌ها زد معلوم  
 شد پرك حسين در همدۀ سالگی روانۀ استانبول شده و در  
 غربت افتاه مدتی کارگر يك كشتی باربری بوده بعد  
 بفرانسه رفته و از آنجا بآلمان و مدتی هم در آمریکا  
 ماندگار شده .

راهنمای مامیکفت :

- حسین خیلی جاهارفته ، در چین و ماچین و هندو  
 سند جاشی نیست که ندیده باشه بعدش هم برگشته و خدمت  
 سربازی رو تموم کرده ، خیلی با معرفت و دست و دل بازه  
 تا حالا اگه میخواست میلیونر شده بود . اما از اونجا که

دل به مال دنیا نبسته هر چی دستش بیاد بارفیکاش  
میخوره .

بالاخره پرك حسین فرزند خلف دل عمر را جلو  
قهوه‌خانه الزکوری ملاقات کردیم .

مردی آبله‌رو و کوتاه‌قد بود اندامی نامتناسب  
داشت، درنگاهش پدر سوختگی موج میزد و از سر و  
رویش جن میبارید .

همینکه مارادید از جایش بلند شد . دست داد و پس  
از اینکه رونیمکتها نشستیم گفت :

- خیلی خوش اومدین . میل داشتیم شمارو زیارت  
کنم، راستش نخواستم مزاحمتون بشم .

- برای چی

- ای آقا؛ مادهاتی‌ها آدمای عجیب و غریبی هستیم  
تا کارمون لنگک مأمورهای دولت نباشه سراغشونو  
نمیگیریم .. وقتی هم که ببینیمشون از دور به سلام و علیکی  
میکنیم ورد میشیم .

و بدون اینکه حاشیه پردازی کند وارد اصل مطلب

شدو گفت:

- میگویم مملکت فقط از به راه پیشرفت میگردد ،  
 اونم با جلب سیاحان خارجی ؛ راستم میگویم اما اونائی  
 که رأس کارن براه و چاهش وارد نیستن . نمی دونن  
 چطوری میشه سیل توریست رو باین مملکت سرازیر کرد .  
 یه دفعه زده بود بسرم که واسه نخست وزیر و وزیر جلب  
 سیاحان نامه بنویسم . اما میدونین ؛ کسی نبود اونو برام  
 بنویسه چون منکه سواد درست و حسابی ندارم یه مختصری  
 میتونم بنویسم و بخونم .

حالا بر فرض که کسی پیدا شد و دادیم نوشت ؛  
 خیال میکنی حالا حالاها بدستشون میرسه دست کم دوعه  
 سالی طول میکشه ، تازه وقتی هم که رسید فکر میکنی  
 چکارش می کنن اگه شانس بیاره و جاش تو آشغال دونی  
 نباشه ، میرسه دست وزیر اونم بسا اون همه مشاورای  
 صاحب نظرش چطوری میتونه حرف یه دهاتی بی سرو پارو  
 قبول کنه ... خدائی بوده که شما او مدین اینجا اصلاحت  
 این وزارتخونه رو از اول کج گذاشتن اینجوری حرفای

من حالی شون همیشه باید درست و حسابی حرفهای منو  
 براشون روشن و حلایمی کنین ... درسته که ما بی سواد  
 و جاهلیم ... درس و کلاس ندادیدیم اما هرچی باشه  
 تجربه مون زیاده.. از هر کئی بیرونی منو میشناسه . من از  
 راه همین توریست بازیها نون میخورم بدون اینکه دست  
 بسپاه و سفید بزنم زندگی شاهانه ای دارم ... اینطور نیس  
 عموداود ؟

کسی که مارا پیش او آورده بود جواب داد:

- همینطوره... حسین آقا اینجاها خیلی معروف

و سرشناسه ...

پرك حسین در حالیکه سرش را باغرور بالا گرفته

بود و سیبهای چخماقیش را تاب میداد گفت :

- نه اینکه فقط اینجا باشه ها.. مخلصتونو تو اروپا

و آمریکا هم میشناسن ، مخلص کلام اینکه چون میخوام

به خدمتی باین ملت کرده باشم این حرفها رو میزنم

که اگه بجناب وزیرنگین و بالش گردن خودتون

آقا هی میگن توریست بیا . آخه برای چی ؟

برای کدام دیدنی هامون؟ تو مملکت خودشون چیزائی هست  
 که عقل از سر آدم میپره . یا برای هتل و کاباره و کازینو  
 و از این حرفها؟ که بازم کور خوندیم چون خودشون  
 بهترینشو دارن . دانسینگهائی دارن که زنای خوشگل  
 تا صبح براشون استرپتیز بکنه . یه کازینو مونت کارلو  
 دارن که به تمام مملکت ما میارزه . خب حالا باهمه  
 این حرفها چه دلیلی داره که یارو آسمون خراشهای خدا-  
 طبقشونو ول کنه و پناشه بیاد بچپه تو. لونه گلی های ما .  
 کسی مرض نداره بیخود از اینکارا بکنه . باید به چیزی  
 داشته باشیم که اونا ندارن، چیزی که حسرتشو بکشن ..  
 آنوقت میان باکله هم میان .. حالا اون چیزچی به گوش  
 کن تا برات بگم :

... پنج شیش سال پیش من وشش نفر دیگه برای  
 پیدا کردن کار جل و پلاسمونو جمع کردیم و از قصبه  
 رفتیم بیرون . اون موقعها هم مثل امروز بیکاری پدر  
 همه رو درآورده بود ، خیال داشتیم تو یه کارخانه ای  
 کاری پیدا کنیم و یه نون بخور و نمیری گیر بیاریم و اگه

نشد به جائی خودمونو بنو کری جا بزیم .. تا نزدیکی  
 های ظهر بکوب راه رفتیم اما از اونجا که گرمای هوا  
 و گشنگی و تشنگی رمق همه رو کشیده بود زیر سایه درختی  
 دراز به دراز ولو شدیم. به کم که سر حال اومدیم داشتیم  
 از تو خورجینهامون نون خشک بیرون میآوردیم که سق  
 بزیم دیدیم به زن دو چرخه سوار از جلومون رد شد.  
 زن که چی بگم عین هوماه شب چهارده کاش اونجا بودی  
 و میدیدی که چه لعبتی بود، یکی از رفقا بهتر از شما  
 نباشه خیلی پسر باحالی به بهش میگفتیم «نوری» تا چشمش  
 به زنکه افتاد گفت:

- آخ جون... عجب تیکه ای به . از قیافش پیداس

نامسلمونه !!

هنوز حرفش تموم نشده بود که شروع کرد بدویدن  
 دنبالش ... برو بچه هاهم مثل سربازی که شیپور جنگ  
 شنیده باشه هرچی دستشان بود ول کردند و دنبال نوری  
 براه افتادند از شما چه پنهون مخلصتونم برای اینکه از  
 غافله عقب نمونم شروع کردم بدویدن. دلم میخواست



اولین فاتح باشم. اما زنی که چنان سرعت میرفت که انگار داره پرمیزنه ماروبگو میخواستیم بهش برسیم. از خستگی نفسمون بشماره افتاده بود. بطوریکه، یکی دوتا از بچه‌ها از زور خستگی نقش زمین شدند، منم نزدیک بود بسرنوشت اونا دچار بشم که بخودم تهیب زدم:

«داری چکار میکنی مرد؟ پس دو سال سگ دوهای سربازی کجا بدردت میخوره؟ هرچی باشه ناسلامتی سر جوخه بودی» از بیاد آوردن آن خاطرات فکری به کله ام رسید بلافاصله فرماندهی را باختیار گرفتم و هر کدام از نفرات را در قسمتی مأمور کردم.

بعد از اینکه وضع جبهه رو بر راه شد برای پیروزی رو به درگاه خدا آوردیم و چنان ناله‌ای سردادیم که دل سنگها هم برامون به «جلاز» و «وئز» افتاد. فرمان حمله را صادر کردم و واقعاً نمشده ما گرفت، زنی که وقتی میخواست از سر بالائی بالا بره از پشت سر غافلگیرش کردیم. اما وقتی چشمان بصورتش خورد فهمیدیم که خیلی خیط کاشته ایم چون زنه سن مادر بزرگها را داشت با اینکه از دور چنان زیبا

وطن از بنظر میآمد که انگار تازه از حجله بیرون آمده .  
 عوضش زنای ماهمینکه پابسن میذارن و تازه به سی  
 سالگی میرسن . مثل خمره دو دسته میشن . اما اون  
 با اون بدن ظریف و نازش مثل دخترای بیست ساله  
 میمونه .

تصمیم گرفتیم بخوابونیمش و یه حالی ازش  
 بگیریم . اما مگه میشد . با هر حرکتی یکی از ماها را بگوشه ای  
 پرت میکرد ! عجب مکافاتی . انگار زور هم از بسازوی  
 مسلمونارفته . هفت تاجوون گردن کلفت نمیتونستیم از پس  
 به پیره زن فسقلی بریائیم .

یه زمانی کشتی گیر بودم البته در ایام جوونی .  
 دیدم اگه یه فن کشتی بهش نزنم زنیکه همه مارولت و پار  
 میکنه . یا علی مددی گفتم و رفتم زیر لنگه اش بلندش کردم  
 و کوبیدم زمین و نشستم روی سینه اش .

زنیکه بدجوری بنفس نفس افتاده بود . انداختمش  
 رو دوشم و بطرف مزرعه ذرت براه افتادم برفقا گفتم  
 « همانجا کنار سایه بنشینند » نزدیک استخری که کنار مزرعه

بودتوی يك گودالی خوابوندمش .

خلاصه خسته ات نکنم برنامه که تموم شد. رفتم توی استخر غسل کردم. وقتی برگشتم سراغ زنیکه دیدم ولو شده ته گودال و داره غش غش میخنده مثل اینکه خیلی بهش مزه کرده بود چون با اشاره سر و دست میخواست حالیم کنه که بازم برنامه رو تکرار کنم. منم حالیش کردم که همیشه چون برو بچه ها منتظر بودن.

دوباره انداختمش رو دوشم و برگشتم پیش بچه ها و صحیح و سالم تحویلشان دادم نفر دوم وقتی میخواست برودش. باز دوباره زنیکه شروع کرد به دست و پا زدن و سرو صدا راه انداختن.

چیز عجیبی بود همین چند دقیقه پیش حالشو گرفته بودیم ها. انگار خوشش میومد و اسه اینکارا بیخودی سر و صدا راه بیندازه اصلا انگار زنیکه مخش معیوب بود. راستش بخوای اصلا زن جماعت خصلت عجیبی داره. خوشش میآد بهش زور بگی.

نفر بعدی هم بالاخره زنیکه رو بهر کلکی بود با خودش

برد. موقع برگشتن هم خیلی شنگرول و سر حال بود. از قرار معلوم با طرف يك جورى کنار آمده بود. نوبت نفر سوم شد.

وقتی نفر سوم میخواست او را بیره باز هم سرو صدا و ادا و اطوارهای زنیکه شروع شد. با چنگ و دندان افتاد بجان رفیق بیچاره مانعی دونم چه حکمتی داشت که موقع رفتن یکجور بود و وقت برگشتن یکجور دیگر.

یکی از رفقا گفت:

- حالا که به عشق زنیکه رسیدیم. يك کمی هم بشکمون برسیم. منکه دلم از گشنگی داره قیلی و بلی میره.

باعصبانیت داد کشیدم:

- آخه حیوون نفهم. معرفتت که جارفته خیال میکنی فقط خودت شکم داری اگه قراره چیزی زهرمار کنیم چرا فقط بفکر خودمون باشیم. سفره مونو پهن میکنیم هر چی خوردنی داریم يك لقمه هم باین زنه میدیم آخه خدا رو خوش نیاد همینجوری ولش کنیم بره.

سفره که پهن شد از توی خورجینها مون تون خشک  
 وخیار و پنیر آوردیم و توی سفره ردیف کردیم و بزنی که تعارف  
 کردیم. اونم با حالتی خندان نگاهش رو بعا دوخت بعد  
 رفت و از توی ساکی که پشت دو چرخه اش بود انواع و  
 اقسام اشربه و اطعمه بر ایمان آورد.

چشممون که بخوراکیها افتاد مثل حیوان های وحشی  
 حمله رو شروع کردیم و ظرف چند ثانیه قال همه خوراکیها  
 کنده شد. وقتی شکم ها سیر شدند که زمانی توی یک کشتی  
 باربری کار میکردم مختصری انگلیسی بلد بودم از زنه  
 تشکر کردم و خواستم یکجوری ردش کنم بره. اما زنی که  
 ازگار خیلی بهش خوش گذشته بود. دست بردار نبود رفت  
 از توی ساکش یک دوربین عکاسی آورد که عکس یادگاری  
 بگیره ، برو بچه ها از این قضیه خیلی ذوق زده شده  
 بودند .

امامن که حواسم جمع بود مخالفت کردم و گفتم نه  
 همیشه. آخه احمق ها عقلمون کجا رفته ما نباید دستی دستی  
 مدرک بدستش بدیم این اگه عکس مارو داشته باشه خیلی

راحت میتونه مارو بگیر بندازه اونوقت نه تنها جامون تو  
هولفدوننی به بلکه به وصله ناجورم بهمون می چسبونن.  
اونوقت دیگه بیاو درستش کن.

اما مگه این حرفها بخر جشون میرفت. اصلا یک  
گوششون در یو دیکی دیگه هم دروازه. من براشون صغری  
کبری می چیدم. اما اونا تونخ پرو پاچه طرف بودن تازه  
بعد از اینکه کلی درباره خطرات اینکار سخنرانی کردم  
یکی از رفقا در کمال پرووئی گفت:

-ای بابا تو هم چه حرفا میزنی ها. خب بذار تو  
سرتاسر عمرمون یکنفر هم از ما عکس بگیره اقلاحسرتش  
بدلمون نمونه.

بعدهم در حالیکه نیششان تابنا گوش باز بود جلو  
دوربین ژست های آبدوخ خیاری صف کشیدند و زنه دوربین  
را روی پایه نصب کرد و خودش آمد کنار من نشست و سرش  
را گذاشت روی مینه ام و بدین ترتیب عکس گرفتیم.  
بعد هم اسممان را پرسید اما نگفتیم خیال میکردیم  
میخواند ما را لو بده.

زنیکه گفت:

- میتونم به چیزی ازت پرسم؟

- پرس مانعی نداره . .

- چرا بعد از اینکه با من اونکارارو کردین رفتین

توی استخر و خودتونو شستشو دادین؟!!

حالا بیا و درستش کن. موندم معطل که چه جوری

یا این زنیکه نامسلمون حالی کنم که ما مسلمونا بعد از

اون کارها باید غسل کنیم، چون در دین اسلام «جنب» بودن

گناهه.

گفتم:

- میخواستیم غسل کنیم . . .

او که از کلمه غسل چیزی حالیش نشده بود پرسید:

What is Gislul -

بالاخره با هزار جون کندن حالیش کردم غسل

یعنی چی! بعد گفتم:

- حالا من میخوام به چیزی ازتو پرسم.

- خواهش می کنم بفرمائین . .

- راستش من از به کارتو هیچ سردرنیاوردم، با اینکه توی گودال خیلی خوشحال و راضی تسلیم می شدی پس چرا موقع رفتن اونطور ادا و اطوار درمی آوردی. ؟

جواب مفصلی داد که معلوم شد. از این کارها خوشش می آید بخصوص از کار - ا که کلی لذت برده. با اینکه آدم دنیا دیده ای بود و مزه انواع و اقسام مردانگی! هارا چشیده بود از روش مردهای ما خبر نداشت. میگفت که از کار ما خیلی خوشش اومده و اصولا از مردهای چسانفسانی وزن نما بدش می آید. دوست داره مرد خشن باشه و بزور از اون کارها بکنه. از آنجا که شکل و شمایل درست و حسابی نداشت فکر کردم هنوز ازدواج نکرده پرسیدم :

- مادام شما هنوز ازدواج نکردین ؟

- چهار دفعه شوهر کردم اما تا امروز مزه واقعی ازدواج را نچشیده بودم .

- چرا!؟

- حالیم کرد که مردهای اونا همچی بخاری ندارن.



صبح تا شب مشغول کار هستن شب‌ها هم از شدت خستگی  
 ولو میشن تورخت خواب و میرن تو عالم خواب تازه وقتی هم  
 بخوان باز ناشون کاری انجام بدن کلی قرص و دوامصرف  
 می‌کنن خاك بر سرشون با بودنشون !!! .

چه دردسرت بدم. زنیکه بعد از خدا حافظی رفت و  
 ماهم برای اینکه دستمون یه جایی بندبشه راهی «مرکز»  
 شدیم. هر روز در بدر دنبال کار می‌گشتیم که یه روز پلیس‌ها  
 یقه مونو چسبیدن. بدون اینکه بدونیم برای چی؟! مارا پیش  
 والی پاشا بردند. و در کمال تعجب دیدیم که زنیکه هم اونجا  
 نشسته و داره سیگار میکشه، با خودم گفتم تف باین شانس  
 دیدی چطوری سرمونو شیره مالید و آخرش هم از مون  
 شکایت کرد؟؟

والی در حالی که با حالتی احترام آمیز بصندلیها  
 اشاره میکرد گفت:

- آقایون خواهش میکنم بفرمائین . .

فکر کردم داره سر بسرمون میذاره و مارو دست  
 انداخته این بود که با حالتی تسلیم شده گفتم:

- جناب والی مادر اختیار شمائیم هرچی خانم

گفته عین حقیقته \*

چون معمولاً اعتراف بجرم از شدت مجازات کم

میکند تصمیم گرفته بودم حقایق رو موبعضو اعتراف کنم

تازه ممکن بود که اعتراف ما دل سنگ مادام را بررحم

بیاره و از شکایتش صرف نظر کنه.

یک نفر هم بعنوان مترجم حرفهای مادام را برای

والی ترجمه میکرد. والی گفت:

- خانم میخوان از لطفی که شما در حقش کردین

تشکر کنه \*

- به کاری شده دیگه \* ما هم کلی شرمنده ایم.

من از این میترسیدم که نکنه به دفعه روی سنگ والی

بالا بیادوژاندارم هارو بچونمون بندازه \* اما والی باهمان

حالت اولیه گفت :

شما چیکار کردین که مادام اینقدر از شماراضی به ؟

دیگه بیایا، پای شوخی و دست انداختن تو کار

نیس عیبهام عوض شد و گفتم :

- ما هیچ کاری با ایشون نکردیم ..

مترجم از قول والی بمادام گفت:

- میگویند ما هیچ کاری نکردیم.

- نه نه خدمت بزرگی بمن کردن • خیلی هم بزرگ ..

فریاد زدم:

- نه دروغ میگویند ما اصلاً تا امروز ایشونو ندیده

بودیم •

والی گفت:

- مادام هموطنای ما اصولاً آدمای بی تکبر و

شکسته نفسی هستند باین دلیل میگویند که خدمتی بشما

نکردن .

مترجم حرفهای مادام را برای والی ترجمه کرد

و ظاهراً چون طرف نمیخواست زیر دین ما بمونه میل

داشت خوبی ما رو هر طور شده تلافی کنه يك دسته اسکناس

بطرف مادر از کرد. گفتیم:

- غیر ممکنه ما نمی گیریم • خوبی ما قابل این

حرفهاروندهاره •

والی گفت :

- هموطنای ما اهل این حرفه نیستن اگر در حق کسی خوبی بکنن فقط برای انسانی یته نه پول.

منم از فرصت استفاده کردم و گفتم :

- بله ما فقط بوظیفه انسانی مون عمل کردیم. اصلاً این وظیفهٔ یه مرده که بزن کمک کنه،

والی گفت :

- هموطنای ما مناعت طبع دارن، حتی اگر فقیر و بی چیز باشن باز هم در برابر خدمتی که میکنن هیچ چشم دشت مادی ندارن

مادام خیال کرده بود که پول کمه، يك بسته اسکناس درشت دیگه هم پولها اضافه کرد.

- اگه تیکه تیکه مون گنن بر نمی داریم، خدمت ما قابل ایشونو نداره که اینقدر خجالتمون میدن.

خلاصه.. مادام اصرار میکرد. ما هم بی خودی قبول نمی کردیم. آخرش برای خوش آمد والی گفتم :

- ما اگه کاری بکنیم بخاطر سربلندی وطنمون